

## باشناخت ویژگی‌های دوران گذار

# تلاش کنیم قطار هویت در حال گذر،

## به مقصد برسد

بهار پرتو

درآمد

نوشته‌ی حاضر، حدیث نفس یک جوان است از موقعیت ذهنی خودش، و تحلیل اوست از شرایطی که در آن قرار دارد. موقعیتی که ممکن است در تحلیل ما به آشفتگی یا بحران هویت تعبیر شود. اگر مشاور ما بخواهد با یک برداشت جوان از خودش آشنا شود، شاید این نزدیک‌ترین منظر باشد. در این نوشته، نگاه یک جوان را می‌بینیم؛ سوگیری‌ها و تعمیم‌های او را مشاهده می‌کنیم و نتایجی را که گاه مایوسانه از شرایطش استنباط می‌کند، می‌خوانیم. طعم گس ناشکیبایی و رنجوری گاه تا حد احساس درماندگی و پوچی احساس می‌شود. در این نوشته، علایق یک جوان، نه لزوماً همه‌ی جوان‌ها، انعکاس یافته است و شاید به همین خاطر، گاه ابهام فرد را در فلسفه‌ی زندگی و جهان‌بینی‌اش به ما نشان می‌دهد. جوانی که چارچوب ارزش‌هایش دستخوش دگرگونی شده‌اند و معیارهایش گاه از قله‌ی عینی‌گرایی به ورطه‌ی ذهن‌گرایی فروغلتیده است. نوشته‌ی حاضر ممکن است درست نباشد، یا لاقبل بی‌طرفانه و منصفانه نباشد، ولی در هر حال نشان‌دهنده‌ی موقعیتی است که ممکن است برخی از جوانان ما در آن قرار داشته باشند. مشاوران ما در مدارس باید با این نوع تلقی آشنا شوند، تا بتوانند با نیم‌نگاهی به آن، به جوانان و نوجوانان این مرز و بوم کمک کنند تا از این سردرگمی و آشفتگی و بحران نجات یابند و در چشم‌اندازی روشن، تصویری گویا و تحول‌یافته از خود ترسیم کنند.

تمامی ارزش‌ها و مفاهیمی را که تاکنون برای من چنان بدیهی بودند که حتی لحظه‌ای هم به آن‌ها نیندیشیده بودم، به زیر سؤال ببرد. چرا که او تا به حال، هیچ وقت آن‌طور که من فکر می‌کرده‌ام باید زیست، نزیسته و حتی آن‌گونه فکر هم نکرده است.

من می‌توانم به راحتی با فشار دادن چند دکمه، به جای جای جهان سفر کنم و به راحتی بدانم که جهان و ارزش‌های موجود در آن، همان چیزی نیست که در سال‌های پر از آرامش کودکی‌ام می‌اندیشیدم. امروز همه چیز می‌تواند طور دیگری باشد! می‌دانی دوست من؟ «طور دیگری!»

همین «می‌تواند طور دیگری باشد» است که ناگهان تو را از مسیر همیشگی، در فضای بی‌انتهایی می‌اندازد که در آن، میلیون‌ها راه زندگی جلوی پایت وجود دارد و تو ناگهان به یکی از سردرگم‌ترین موجودهای روی زمین تبدیل می‌شوی. نمونه‌هایی از ساده‌ترین و بیش‌یافتاده‌ترین اغتشاشاتی که در پی این سردرگمی می‌آیند، موارد زیر هستند:

این روزها اگر از جوان‌ها درباره‌ی موضوعاتی مثل ازدواج و یا بچه‌دار شدن سؤال کنید که در گذشته امری ساده و بدیهی بودند، نیمی از آن‌ها در همان وهله‌ی اول حتی بدون اندیشه خواهند گفت. «معلوم است که ازدواج نمی‌کنم»، و یا: «معلوم است که بچه‌دار نمی‌شوم». با این که آن‌ها در عمل به راستی چه خواهند کرد کاری ندارم، منظورم زیر سؤال رفتن مفاهیم بدیهی پیشین است که باعث می‌شود، امروزه برای هر عملی در زندگی، به تفکری بسیار بیش‌تر از قبل احتیاج باشد، آن هم برای ذهن‌هایی که محیطشان آن‌ها را آماده‌ی اندیشیدن ژرف و عمیق نمی‌سازد و در آن‌ها، پختگی لازم را

این روزها، به هرجا که می‌روم، با هرکسی که حرف می‌زنم، هر کتابی را که ورق می‌زنم و به هر وبلاگی که سر می‌زنم، سخن از پیریشانی است و گنگی و گم‌گشتگی!

این روزها، انگار هیچ‌کس نمی‌داند چه می‌کند و برای چه می‌کند؟ البته می‌دانم که عبارت «هیچ‌کس»، عبارت نادرستی است، اما افرادی که در گنگی و بی‌معنایی عمیق خود غرق شده‌اند، آن‌قدر زیادند که مرا وامی‌دارد از کلمه‌های «ه» دار اغراق‌آمیزی استفاده کنم که لاقبل کمی احساسات منفی‌ام را تخلیه می‌کنند، کلمه‌هایی مثل «هیچ‌کس»، «همه»، «همیشه»، «هرگز» و...

این روزها، با هر دوستی که حرف می‌زنم، دردلی جز گجی ندارد؛ دردلی جز بی‌هویتی، بی‌آرامی، بی‌معنایی و... همه در پی چیز دیگری هستند؛ همه، حتی آن‌هایی که خودشان نمی‌دانند و نمی‌گویند. همه می‌خواهند اوضاعشان طور دیگری باشد، طوری دیگر، غیر از آن‌چه هم‌اکنون در آن‌اند. ارزش‌ها و مفاهیم «درست» و «غلط»، «خوب» و «بد»، «حقیقت» و «دروغ» دیگر معنای گذشته‌شان را ندارند.

دیگر خوبی در قالب آن پیرمرد ریش‌سفید مهربان به سراغمان نمی‌آید تا با سخنان گهربارش ما را به راه درست و صحیح زیستن هدایت کند. دیگر مفاهیم ارزشی مانند گذشته سینه به سینه و از نسلی به نسل دیگر، هم‌چون صندوقی پر از گنجینه‌های گران‌بها و غیرقابل دستبرد، منتقل نمی‌شوند، صندوقی که محتویات آن، قرن‌ها شاید از گردباد حوادث دور بوده‌اند.

امروز من می‌توانم راحت و بی‌دغدغه پای جعبه‌ی رنگارنگ رایانه‌ام بنشینم و با یک راننده‌ی کامیون یورکینافاسویی ساعت‌ها گفت‌وگو کنم، بی‌آن‌که نگران امنیت خود و یا قضاوت کسی باشم. و ناگهان او



برای تفکر درباره‌ی چنین مسائل اساسی و مهمی ایجاد نمی‌کند.

یا مثلاً مفهوم سن و سال و بدیهی بودن احترام کوچک‌تر به بزرگ‌تر را در گذشته در نظر بگیرید که چه قدر کار همه را آسان و تکلیف همه را در برخورد با یکدیگر روشن می‌کرد. اما حالا هیچ‌گونه پیش‌بینی در خصوص این که فرد مقابل، با شما چگونه رفتار خواهد کرد، نمی‌توانید داشته باشید؛ چه او بزرگ‌تر از شما باشد و چه کوچک‌تر از شما.

یا مفهوم هویت جنسیتی را در نظر بیاورید که چه قدر درحال حاضر مغشوش و نامعلوم است. مدتی پیش با دوستی در این مورد گفت و گو می‌کردم. به او گفتم، احساس می‌کنم درحال حاضر مجبورم میان «زن بودن» و «آدم بودن»

یکی را انتخاب کنم، یا باید زن بودن را برگزینم، به لطافت وجودی خود بها دهم، حساس باشم، پوشش، جذابیت زنانه و نگاه زنانه داشته باشم و به دنیا واقعا آن گونه که هستیم، از دریچه‌ی چشم یک زن نگاه کنم. اما بپذیرم که شعورم، تفکر و اندیشه‌ام به عنوان یک انسان به زیر سؤال برود، قدرت‌هایم و توانایی‌هایم در عرصه‌های اجتماعی، فرهنگی، سیاسی، قدرت مدیریت و رهبری‌ام و تمام آن‌چه به عنوان یک انسان، لایق آن هستم را از دست بدهم و اغلب افراد مرا به عنوان یک موجودیت انسانی صاحب اندیشه‌شانمارند. یا این که در مقابل، «آدم بودن» را انتخاب کنم تا شعور، اندیشه و توانایی‌هایم سر جایشان باقی بمانند، اما تمام یا حداقل بخش عمده‌ای از هویت زنانه‌ام را از دست بدهم، لباس‌های مردانه بپوشم، مانند مردها سخت باشم، مانند

### زیر سؤال رفتن مفاهیمی که بدیهی به نظر

می‌رسیدند، باعث می‌شود امروزه ذهن آدم‌ها در هر کاری، خیلی بیش‌تر به فکر کردن نیاز داشته باشد؛ ذهنی که محیط آن را آماده‌ی اندیشیدن ژرف و عمیق نمی‌سازد و در آن، پختگی لازم را برای تفکر درباره‌ی چنین مسائل اساسی و مهمی ایجاد نمی‌کند

آن‌ها سخن بگویم و فکر کنیم، و نشان بدهم که هیچ بخش زنانه‌ای در وجودم نیست تا به دنیای آدم‌ها (و در واقع مردها) راه داده شوم. این اتفاق دوم بسیار محتمل‌تر است؛ چرا که انسان بودن یک زن و اصولاً یک آدم، همیشه بر جنسیت او مقدم بوده و هست. حال این که این دنیای غالباً مردانه، که زن‌ها را هم تنها به شرط مرد شدن به درون خود راه می‌دهد، چگونه با بحران «خلأ زنانگی» و از دست دادن نگاه زنانه به دنیا رو به رو خواهد شد، بماند برای بعد.

مفاهیم ارزشی ساده هم به زیر سؤال رفته‌اند. مثلاً اگر امروز با جوانان در مورد موضوعی مثل «صداقت» که در گذشته به طور کاملاً واضح جزو ارزش‌های «خوب» غیرقابل انکار» شناخته می‌شد، گفت و گو کنید، خیلی از آن‌ها ممکن است به راحتی به شما بگویند که صداقت اصلاً چیز خوبی نیست و به درد زندگی امروز نمی‌خورد.

البته اشتباه نشود، نمی‌خواهم داد سخن بدهم و ارزش‌های گذشته را یکسره تکریم کنم و برضد ارزش‌های امروزی یکجا سخن بگویم. ارزش‌های گذشته و ارزش‌های امروزی برای فضای کنونی ما ناکارآمد هستند و نشانه‌اش همین گیجی گاه و بی‌گاهی است که همگی ما را هم چون هاله‌ای از مهی غلیظ و گنگ در بر گرفته است.

بسیاری از ارزش‌های گذشته اگر محکم و غیرقابل نفوذ بودند، با باد «عصر ارتباطات»، چنین درب و داغان نمی‌شدند. در بهترین حالت آن می‌توانیم بگوییم که آن دسته از ارزش‌های گذشته، خوب و مفید و محکم بوده‌اند، اما برای زمان و دوره‌ی خودشان و نه برای امروز. ارزش‌های امروزی هم که از هر سو مانند دشنه‌های تیز دردناک به قلب و روح ما وارد می‌شوند و آن‌چنان ما را گیج و آشفته کرده‌اند که



دیگر نای ایستادنمان نیست و انگار همه در اعماق دل و ذهنمان می‌دانیم که از هیچ کدام از این دو دسته، خشنود و راضی نیستیم و اکنون در این زمان، هیچ کدام ما را به آرامش و احساسی پایا از خوب زیستن و درست زیستن نمی‌رسانند.

پدران و مادرانمان، و معلمین و استادهايمان آن قدر از ما دور شده‌اند و بین این دو نسل آن قدر شکاف افتاده است که دیگر حتی زبان یکدیگر را هم به سختی متوجه می‌شویم؛ چه برسد به الگوگیری و تقلید از آن‌ها. ارزش‌های بدیهی نسل پیشین چندان برای ما غریب می‌نمایند که حتی وارد گفت و گو با آن‌ها هم نمی‌شویم؛ چرا که حتی پیش‌فرض‌های مشترکی در مباحثه با یکدیگر نداریم. درستی بخش عظیمی از ارزش‌های گذشتگان در افکار ما ناپود شده است و ارزش‌های جدیدی که مسلسل‌وار می‌آیند نیز، ارضاکنده و مطلوب نظر ما نیستند.

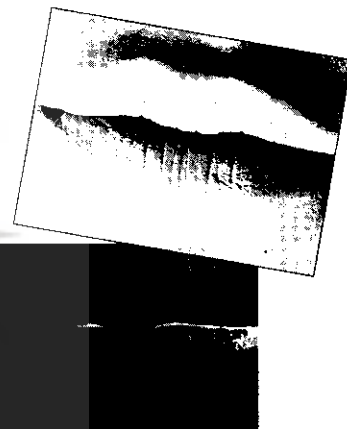
حال، در چنین جوی از گیجی و گنگی است که هریک جداگانه به تکاپو و تلاش، برای ساخت الگویی از ارزش‌های جدید و آرمانی خود می‌افزیم؛ تلاشی بی‌قرار برای ایجاد هویتی تازه، تلاشی بی‌ابزار و بی‌نتیجه برای پاسخ به سؤالات سخت فلسفی و ارزشی‌مان. این تلاش از آن روی بی‌نتیجه است که پاسخ‌گویی به سؤالات این چنینی، اساساً و در طول تاریخ، هیچ‌گاه از عهده‌ی «فرد» به تنهایی برنیامده است، بلکه همواره جمعی و «اجتماعی در طول یک دوران» جواب‌گوی چنین پرسش‌هایی به افراد خود بوده‌اند. در حقیقت این زمان است که به سؤالات دشوار پاسخ می‌گوید.

دوران ما یکی از «دوره‌های گذار» تاریخ است و شاید یکی از سخت‌ترین آن‌ها. سخت‌ترین از آن روی است که در طول تاریخ، هیچ‌گاه با این سرعت وحشت‌بار همه چیز زیر و رو نشده است. این حرکت مهیب، سخت بر پیکر فرهنگ جوامع حمله می‌کند؛ جوامعی که فرصتی به آن‌ها داده نشده است تا در این طوفان اطلاعات و ارتباطات، جایگاه خود و ارزش‌های خود را بازشناسند و خود را از نو بازتعریف کنند. درست مانند ظرف غذای یخ‌زده‌ای که به جای آن که آرام آرام یخ آن آب شود و سپس اندک اندک گرما در آن نفوذ یابد، ناگهان روی حرارت بسیار بالای اجاق گاز قرار می‌گیرد و هر لحظه بیم انفجار آن می‌رود.

به هیچ وجه نمی‌خواهم روی این حرکت اسمی بگذارم؛ مثلاً از «سنت به مدرنیته» یا هر چیز دیگری. چون به هیچ‌وجه معلوم نیست که از چه چیزی به چه چیزی خواهیم رسید. فقط می‌دانیم که چنین نخواهیم ماند. متفکرین ۶۰ یا ۷۰ سال گذشته، به هیچ وجه به هنگام اندیشیدن، مانند امروز گیج و به هم ریخته نمی‌شدند و به احتمال قوی در ۷۰ سال آینده نیز دیگر چنین نخواهد بود. چرا که همیشه در چنین دوره‌های گذاری، «زمان» است که روشن می‌کند چه چیزی می‌ماند و چه چیزی از بین می‌رود.

در این دوره، ارزش‌های جدید به ارزش‌های قدیمی حمله می‌برند و آن‌ها را زیر و زبر می‌کنند. ارزش‌های قدیمی نیز با آن‌ها می‌جنگند. در انشای همین جنگ است که ناچار می‌شوند تا دوباره درستی خود را به

**در جوی آکنده از گیجی و گنگی، هر یک جداگانه در تلاش و تکاپوی ساختن الگویی از ارزش‌های جدید و آرمانی خود هستیم؛ تلاشی بی‌قرار، برای شکل دادن به هویتی تازه، تلاشی بی‌ابزار و بی‌نتیجه برای یافتن پاسخ پرسش‌های دشوار فلسفی و ارزشی خود**



اثبات برسانند، فلسفه‌ی وجودی خود را از نو بازشناسند و به دفاعی جانانه از خود برخیزند؛ و این جنگ تن به تن در انتها به از بین رفتن ارزش‌های کهنه و ناکارآمد و ریشه‌دار شدن هرچه بیش‌تر ارزش‌های قدیمی عمیق و کارآمد خواهد انجامید. در نهایت ارزش‌هایی که در پایان یک دوره‌ی گذار به جان یک فرهنگ می‌نشینند، تلفیقی کارا و اجرایی از سنت‌های قدیمی و مدرن خواهند بود؛ تلفیقی که مناسب حال و هوای زمانه باشد و بتواند با حضور خود فضای زیستن آرام و بهینه‌تری را برای افراد به ارمغان آورد.

البته شاید این دیدگاه، ایده‌آل‌گرایانه و بیش‌تر شبیه به یک آرزو باشد، اما به نظر من گریزی از آن نیست. در واقع، برای جوامع چاره‌ای جز رسیدن از تنش به آرامش نیست و این حرکت به هر قیمتی اتفاق خواهد افتاد. گرچه ممکن است شکل آن، این قدر ایده‌آل و سالم نباشد و مثلاً ارزش‌های خوب و کارآمد به آن شکلی که پیش‌بینی می‌شود، بقیه‌ی ارزش‌ها را به سادگی قلع و قمع نکنند و خود را به کرسی نشانند، اما تنشی که درحال حاضر وجود دارد، روزی از بین خواهد رفت یا لاقلاً بسیار بسیار کمتر خواهد شد. حتی ممکن است زمان رسیدن آن روز با توجه به حمله‌ی سهمگین دوره‌ی جدید، کمی دیرتر از گذشته برسد. جوامع، آشفته‌گی کنونی خود را برطرف خواهند کرد و افراد، باز به هویت‌هایی نسبتاً پدیدار خواهند رسید. بازهم زمانی خواهد آمد که الگوهای از انسان‌های «خوب و نمونه» به وجود آیند؛ انسان‌هایی که نظام‌های ارزشی کارا و متناسب با زمان خود داشته باشند و دیگران را به پیروی از این نظام‌ها برانگیزند.

\*\*\*

بله آن آینده روزی خواهد رسید، اما «ما باید چه کار کنیم؟» ما انسان‌های بی‌نوایی که از بخت بد درست در یکی از سهمگین‌ترین دوره‌های گذار تاریخ پا به این جهان گذاشته‌ایم. راه‌حل پریشانی کنونی ما چیست؟ آیا باید در حالتی از انفعال مرمز، سال‌های سال در انتظار بمانیم تا دوره‌ی گذار بگذرد و ما هم به پایان عمر خود برسیم؟ به اعتقاد من تنها راه‌هایی نسبی از زیر بار فشار بی‌حد تعارض‌های کنونی، درک زیربنایی ویژگی‌های دوران گذار و داشتن فهم درستی از روند حرکت یک جامعه برای انتقال از چنین دوره‌هایی است. اگر بدانیم که نظام اجتماعی برای گذر از دوره‌ی آشفته‌گی خود نیازمند چه ابزاری است و مهم‌تر آن که بدانیم، نقش «تک‌ما» به عنوان اجزای این کل درحال تغییر، دقیقاً چیست، می‌توانیم اندکی از آشفته‌گی و به ویژه از احساس ناامیدی و درماندگی خود بکاهیم.

حقیقت این است که با وجود ناتوانی هریک از اجزای یک «کل» برای رسیدن به نظامی کامل و بی‌نقص و یا حتی کم‌نقص، اجتماع اساساً تشکیل یافته از افراد آن است و اشخاص، اگرچه به تنهایی نمی‌توانند دستگاه ارزشی و هویتی جامعی برای خود بسازند و این امر

در نهایت بر عهده‌ی روند طبیعی جامعه است، اما به هیچ عنوان از پوشش‌های فردی اجزا مستقل نیست.

اگر «من» به عنوان جزئی از یک نظام کلی درحال تغییر، نقش خود را به درستی ببینم و به دور از تلاش‌های غیرمنطقی ایده‌آل‌گرایانه، برای رسیدن به دستگاهی جامع و کامل که بتواند به تمامی سؤالاتم پاسخ گوید، تلاش‌های جزئی و ارزش‌سازی‌های خرد و اندک خود را بی‌ارزش نشمارم و خود را در این فرایند کلی سهیم ببینم، می‌توانم در روند حرکت بهتر و صحیح‌تر چنین جریانی، به راستی مفید واقع شوم.

اگرچه اندیشیدن و هویت‌سازی در چنین فضای گنگ و نامفهوم، به راستی کاری دشوار و پیچیده است، اما هر فردی از ابتدای بشر در جایگاه خود، چنان‌چه برای به فعل رساندن نیروهای بالقوه‌ی خود بکوشد، توانایی‌های منحصر به فردی دارد که او را از دیگران متمایز می‌کند و باعث می‌شوند، تولیداتی خاص - چه به لحاظ ذهنی و چه به لحاظ عینی - داشته باشد که برای خود و دیگران سودمند و راه‌گشا باشند. حال اگر این فرآورده‌های فردی از نظام اجتماعی دریغ نشوند و افراد با احترام به خلاقیت‌های خرد اما سازنده‌ی خود، آن‌ها را ارزشمند تلقی کنند و در اختیار روند تغییرات جامعه قرار دهند، می‌توان امیدوار بود که دوران گذار، در یک فرهنگ جمعی به سلامت طی شود. نتایج نهایی چنین حرکتی بسیار پربرتری از روندی خواهد بود که در آن افراد، منفعل و ناامید، تنها به دنبال مُسکن‌های موقتی برای تسکین درد آشفته‌گی خود باشند.

این روند، نیازمند کوشش همگی ماست، کوششی که شاید تنها راه نجات از مرداب بی‌معنایی نیز باشد. کوششی که ما را به سمت و سویی بهتر و والاتر سوق می‌دهد و نویدی برای دنیایی بهتر است؛ دنیایی بهتری که بشر از ابتدای آفرینش در آرزوی آن بوده و خواهد بود. همان اتویمای آرمانی انسان که شاید بزرگ‌ترین خواسته‌ی اوست و همیشه در طول تاریخ در پی آن بوده است. امروزه، تنها راه‌هایی از بی‌هویتی این است که به دنبال چیز بهتری باشیم و در پی آن، هم چون «هویت‌های منتظر رسیدن به کمال» بکوشیم. باید تلاش کنیم و ببیندیشیم تا آرمان بسازیم و ارزش بیافرینیم. در آرزوی روزی باشیم که قطار ارزشی و آرمانی امروز به مقصد آرامش برسد، فرهنگ‌ها دوباره جای خود را بیابند، هویت‌های سنی، جنسی، اجتماعی و فرهنگی مشخص‌تر شوند، «درستی و خوبی» باز جای واضح‌تری در افکار ما بیابد و دنیا باز سرشار از الگوهای انسانی نیکی و شایستگی شود.

